

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل اول در ماهیت و پیری و کیفیت پیر کامل
 اما و پیری صناعتی است که شکل بر قیاسات خطابی و
 بلاغی بود منتفع بر مخاطباتی که در مردم است بر سبب محاورات
 و مشاورت و مخاصمت و بدح و ذم و حیل و اغراض استعظاف
 و بزرگ کردن و نسیدن اعمال و خورد کردن و ایندن اشغال
 و ساختن و جوه عذرو عتاب و احکام و شایق و اذکار و سابق
 و ظاهر کردن تربیت و نظام در هر واقعه تا بوجه
 اولی و احسنری او کرده آید پس پیر باید که کریم الاصل
 شریف العرض و قوی النظر عمیق الفکر ثاقب یعنی روشن الرأی

در کیفیت ۲ دیگر

باشد و از آداب و ثمرات آن قسم او فرو خط اکبر باور رسید^{شد}
و از قیاسات منطقی بعید و پیکانه نبود و مراتب
انبای زمانه شناسد و مقادیر اسهل روزگار داند
و ببطام دینوی و مخرقات مشغول نباشد و بحسین و تقسیم
ارباب اغراض و اصحاب اغراض الثقات نکند و غرّه نشود
و غرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و
مراسم خال محفوظ دارد و در اثنای کتاب و ساق تسل
بر ارباب حرمت و اصحاب شمت نسبتزد و اگر چه
میان مخدوم و مخاطب او مخالفت باشد او قلم نگاهدارد و
در او وقعت نکند الا بدانگس که تجاوز از حد خود کرده باشد
و قدم حرمت از و ایره پرون نموده که گفته اند و اجد بوجوه
و الیادی ظلم و در عنوانات اوسط نگاهدارد و بهر کس آن گویند
که اصل ویست ملک و ولایت و شکری او و خزانه بران
و یسل باشد الا یکسکه در این باره مضایقه کرده باشد و
کبری نوده و خورد و فرو گذاشته و انبساطی فرودده که جزو

در کیفیت مکتوب

از اموافق مکاتبت نشود و ملازم مراسلت ندانند در این موافق
و پیرا دستور است و اجازه که قلم بردار و وقت م
در گذار و در این ممر با قسی الغایه و سنه های نهایت رسد
کشف اندالت کبر مع المتکبر صدق و ابه نکذار و که هیچ طبا
در فضای مکاتبت از هوای مراسلت بردامن حرمت
مخدوم انوشیند و در مسافت سخن ان طیرتی کرد و فضای
عرب کشف اند که الکلام ما قتل و قول و لم قتل زیرا که هر گاه سنا
مطابق الفاظ نیست سخن در از کرد و کاتب را کثرا خوانند
انیکثا ز عهد ار اما سخن و سپردین درجه نرسد تا از
به عمل بهره نیابد و از هر استا و نکته یاد کنی و از هر
حکیم لطیف نشود و از هر ادیب طرفه اقتباس نهند
پس عادت باید کرد و بخواندن کلام رب العزت و اخبار
مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار صحابه و امثال عرب
و کلمات عم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف
چون ترسل صاحب عباد و قبا بوس نامه و الفاظ حمادی

در کیفیت ۵ و پیک

و تقانی و ابو قدامر و مقدمات بر بیج حسیری و حیری
و توفیقات بلخی و احمد حسن و ابی نصر کندی و تابهسای
محمد عبد و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور
و ابن عباوی و ابن نسابه العلوی و از و اوین عرب
دیوان تشبیبی و اپوروی و غزی و از شعر ابرهم اشعار
حکیم رودکی و مثنوی فرودسی و مدیج عنصری که هر یکی
از آنها بر شمریم در صناعت خویش نسج التوحده و حید
الوقتند و هر دیر که این کتب دارد و از مطالع آنها
خاطر را تشجید کند و دماغ را اصقال دهد و طبع را برافزود
سخن را بیلاکشد و پیر بدان معروف شود اما چون قرآن
و اندک آیت از عهد و یک ولایت بیرون آید چنانکه
اسکافی حکایت دپری بود از جمله دپران آل
سامان و ان صناعت نیکو دانستی و در شواهیق نیکورفتی و
از مضایق نیکور آمدی و در دیوان رسالت نوح بن
منصور محری کردی مگر قدر او را نشناختی بقدر فضل

در کیفیت ۹ و پسر

اورا ننواختندی از بخارا بجزرت کرده بهرات نزد استبکین
 شد او ترکی بود حسد و منند و مینر او را عزیز داشت
 و دیوان رسالت بد و تفویض کرد آخر کار کذاران
 او شد و بسبب آنکه در حضرت نوخواستگان پیدار
 آمده بودند و بر قدیمیان استحقاق همسر و مدد باین
 تحمل همسر و آخر کار بعضیان کشیده با استحقاقی که در
 حق او رفته بود با غوای جماعتی از نوخواستگان امیر
 نوح را از بخارا بزمستان نوشب که سبکستگین بان
 لشکر بایند و سچو ریان بان لشکر بایند از نشا پور و با
 استبکین حرب کنند و ان محاربه سخت معروفست و انوقت
 سخت مشهور پس از آنکه ان لشکر با بهرات برسند
 امیر علی بن محتاج کشایر که صاحب الباب بود باین
 روانه کرد با نامه چون آب و آتش مضمون ان و عهد
 و مقرون بتهدید صلح را مجال ناکذاشته و آتشی را پهل
 ناها و ده و پنا پچه در چنان واقع و چنان واپس خداوند

در کیفیت ۷ دیکر

ضحوقاصی بنندگان عاصی نویسد همه نامه پُر اینک سپایم
 و بکیرم و بسنندم و بزخم و بکشم چون حاجب ابو الحسن کسائی
 نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت ایستگین
 آزرده بود آزرده تر شد و بر آشت و گفت که من بنده
 پدرایم اما در آنوقت که خواجہ من از دار قنابد اربقا تحمل
 کرد و اورا بمن سپردند مرا با و اگر چه بحسب ظاهر مراد فرمایند
 او باید بود هیچ خیر این نیست که چون این قضیت را تحقیق کنی
 نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شمیم و او در منازل
 شباب و اونها که اورا بر این بعثت همی کنند ناقص
 این دو هستند نه ناصح و با دم این خانه دانند نه خادیم پس
 باشکافی اشارت کرد که چون این نامه جواب کنی ایسکافی
 در بدیهه جواب اول نوشت *بسم الله الرحمن الرحیم*
یا نوح قد جا و لتسنا فاکیرت جدالت فانتانما
تعدنا ان کنت من الصاوقین چون نامه بایر خراسان
نوح بن منصور رسید بخواند تعجب کرد و خواجگان دولت

در کیفیت ۸ دپس

همه حیران بمانند و دپس هر آن انگشت بزدان
گرفتند چون کار راستی بکین یکوشد اسکانی متواری
شد ترسان و هر اسبان همی بود تا یک راه نوح کسی
فرستاده او را بخواند و دپس سری بدو داد کار او
بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر
قرآن ندانستی و در آن واقعه بدین آیت نرسیدی
و کار او از آن درجه باین غایت نکشیدی حکایت
چون اسکانی را کار بالا گرفت و در خدمت نوح بن منصور
شد و ماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان و زبید
و سر از ربه اطاعت بکشید و عمال به بخوار و ستمان و سمنک
فرستاد و چندین شهر از کوشش بدست فرود گرفت و نیز
از سامانیان سیج یاد نکرد و نوح بن منصور بر سید از آنکه
او مردی سیم بود و کافی بتدارک کار او قیام نمود و پرده
و تماشای سپهسالار را گفت با هفت هزار سوار بحرب آورد و
فستنه بنشانند و آن شغل گران از پیش برگیر و برانوجه که صد و

در کیفیت و سپهر

تاش عظیم خردمند و روشن رای بودی و در مضایقت
برون در آمدی و چاکبک بیرون رفتی و نیز بیرون جنگ
بودی و از کارزار با پسر او هیچ بزنکشته بود و از هر پهلای
شکسته نیامدی و تا او زنده بود ملک بنی سامان و کار
ایشان رفتی و طراوتی عظیم داشت پس در این واقعه
ای عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر کس فرستاد
و اسکافی را بخواند و بخلوت با او نشست و گفت که من
ازین شغل سخت بهر اسانم که ما کان مردی دلیر است و
با کفایت و جواد و از دیال که کم جواد افتاده است باید که
با تاش موافقت کنی و هر چه در این واقعه بروی لشکری
فرد شود بروی تو همی و من نشا بور مقام خواهم کرد تا
پشت لشکر گرم شود و خصم دل شکسته کرد و باید که هر روز
سرمی و سلفه بین رسد چنانکه تسلی خاطر آید اسکافی خدمت
و گفت فرما بدارم پس دیگر روز تاش رایت بکشاد و گوی
بزود بر مقدمه از بخار ابرفت و از چون عبور کرد با هفت

سوار و امیر با باقی لشکر در پی او تا نشا بور آمد تا شمشک را
 خلعت بداد و تا شمشک علم بر کشید و بی همتی در آمد و کوشش
 پیون شد و روی نهاد با غری در ست و خرمی تمام
 ماکان باد هزار مرد زره پوشیده بدر روی نشسته بود و
 بری استناد کرده بر سید و از شهر بگذشت و در
 مقابل او فرود آمد و رسولان آمد و شد گرفتند بر هیچ قرار
 نگرفت که ماکان مغرب و ر شده بود بدان لشکر دل انگیزه فرام
 آورده بود از هر جا پس بران قرار گرفت که مصافقت کنند
 و تا شش کردی سپری بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و
 بسیار از آن نوع دیده بود چنان ترقیب کرد چون دو لشکر
 در برابر یکدیگر آمدند و ابطال و شد او لشکر ما و را از هند
 و خراسان از قلب حرکت کردند نمی از لشکر ماکان بچنگ
 دستی کشاوند باقی حرب نکردند ماکان گشته شد تا شمشک
 بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ گشت روی
 با سگانی کرد و گفت که بوتر بر مقدمه باید فرستاد تا از پی سگ

در کیفیت ۱۱ و پسر

فرستاده شود اما جمله وقایع را یک نکته باز باید آورد
چنانکه بر همگی احوال و سیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود
حاصل کرد و پس اسکانی دو انگشت کاغذ گرفت و نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان قصار کا
ازین مانعی خواست و از کان فعل خاص تا پارسی چنان
باشد که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست کشت چون این
کبوتر با میر فوج رسید در آن نسیج چند آن تعبیر کرد
که ازین لفظ و اسباب ترفیة اسکانی تازه فرمود و گفت
چنین کس فارغ دل باید تا چنین نگهتارسد حکایت
هر صناعت که تعلق بفکر دار و صاحب آن صناعت
باید که فارغ دل و مرفه باشد که اگر بر خلاف این بود بر
فکرش مستلاشی کرد و در بهر طرف صواب نیاید چنانکه
خاطر بچنان کلمات نخواهد رسید و آورده اند که یکی از پسران
خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر حسیع
کرده و در بحسب تفکر غرق شده و سخن پیرداخت چون در

در کیفیت ۱۲ و پسر

شمن و مار معین ناگاه کنیز نکش در آمد و گفت آرو آنمانه پسر
چنان شوریده طبع و پریشان خاطر شد که ان سیاحت سخن از
دست داد و بدان صفت منفعل که در ان نوشت آرو نام
چند آنکه ان نامه را تمام کرده پیش خلیفه فرستاد و ان
کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه خلیفه رسید
و مطالعه کرد و ان کلمه بدید حیران فرو ماند و انرا بر هیچ
حامل نتوانست نمود که سخت پیکانه بود کس بفرستاد و در پاره
بخواند و اینحال را از و باز پرسید و پیر نخل شد و ان واقعه
براستی در میان نهاد و خلیفه عظیم عجب کرد و گفت
اول این نامه را بر آخر چند ان فضل و جانت که
قل هو الله احد را برقتید ابلی لب و دینغ باشد که
خاطر چون شما بلغار ابدست غوغای مایحتاج دادن
و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال ان کلمه هرگز
بغور کوش او فرو نشد لاجرم چنان شد که معافی و کون در
دو کلمه جمع کردی حکایت صاحب کافی اسمعیل بن

در کیفیت ۱۳ و پیکر

عباد الوادی و زیرشاهنشاه بود و در فضل کمالی داشت
ترسل و شعرا و بر این معنی دو کواحه عدلند و دو حاکم راست
و صاحب مردی عدل نزهیب بود و عدل نزهیبان
بنهایت تنگ و تنگی باشند و رواندارند که موسی
بخصمی بخواه و دانه در دوزخ باند و خدم چشم و عمال او
بیشتر آن نزهیب داشتند و قاضی بود بقم از دست
صاحب که صاحب را در تنگ و تقوای او اعتقادی راسخ
بود و بعضی برخلاف این گفتندی و از وی خبر دادند
و صاحب را استوار نیاید تا از ثقات اهل قم که بمسئول
القول بودند گفتند که در فلان خصوصت که میان
فلان و بهمان بود قاضی پانصد تومان رشوت بستد
صاحب را عظیم مستکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت
دوم از ولیری و بی دیشی قاضی عالی قلم برگرفت و
بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقتسم فد
عزنا فقم فضلا و انذ و بلغنا شناسند که این کلید در باب

در کیفیت ۱۴ و پسر

ایجاز و اختصار و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم
از آن روز با زاین گلزار ابغنا و فصحا بر دل می نویسند و بر
جهانیان هم خوانند حکایت لغان شهرست از ویار
از اعمال عقین و امروز در میان ایشان و کفار
کوپی پیش نیست و پیوسته خایف باشد از زمان
و شپخون آوردن کفار اما لغانیان مردان بشکوه
باشند و جلا و کسوت و با جلدی و غزمی عظیم تا بغایتی
که باک ندارند که بر حال یک من گاه و یک پند رفع کنند
و کیم ازین تیزروا بود که تظلم بفرزین آیند و یکاه و دو ماه
مقام کنند و محصول مقصود بار نگر و ندنی بجلا در کجای
دستی دارند و از ابرام پستی کرد در عهدین الدوله سلطان
یکی شب کفار بر ایشان شپخون آوردند و با نوع خرابی
حاصل ایشان خود پنجاک مزرعه گسند چون این واقعه
پفتادستی چند از مشاهیر و معاریف برخاستند و بفرزین
آمدند و جاها بدریدند و سر باره نه کردند و اولاکنان

در کیفیت ۱۵ دپس

ببازار غزنین در آمدند و بیارگاه سلطان شدند و بنا لیدند
و بزاری بدند و انواقه بر صفتی شرح دادند که سنگ برایشان
گریستن آمد و هنوز این جلادت و تزویر و تویه ایشان
ظاهر نمگشته بود که خواجه بزرگ حسن میبندید برایشان بجهت
خراج انسالشان بخشید و از عوارضشان مضمون داشت
و گفت باز گردید و پیش کوشید و کم خرج کنسید تا
سه سال بجای خود باز آسید جماعت لغایه با فرعی
قوی و بشاشتی تمام بازگشتند و ان سال فرود نشسته
و آب کبش اوند چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند
و قصبه بخواجه رفع کردند که ان قصه مقصود بر انکه سال گذشت
خداوند خواجه بزرگ ولایت ما را بر اوقت و رحمت خود
پاراست و بجایت خویش باز رسید و چنان شدند که
در ان ثغر مقام توانند کرد اما هنوز چون غزلزلی آید تیر سم
که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی نارست
گردند و اثران هم خطلن بخیزان مسوره باز گرد و خواجه هم

در کیفیت ۱۶ و پسر

مطمنی بگرد و مال دیگر سال نیز بخشید در این دو سال
اهل لغمان توانگر شدند و بران بستند و نگر و نذ سال سوم
نیز طمع کردند که بگر بخشند همان جماعت باز بدیوان حاضر
شدند و قصه عرض کردند و همه عالم را معلوم شد که اهل
لغمان باطلند و حاجه بزرگ قصه پر پشت کردانید و بنوشت
آنخراج حشر اراج آوائ و آوائ گفت که خراج ریش
هزار چشمه است که از رودن ان دوائ اوست و از روزگار
ان بزرگی بمنسی مثل شده و در بسیار جایها بکار آید خاک
بر ان بزرگ خوش باد حکایت در دولت آل عباس
خواجه جان بزرگ بودند و احوال بزرگ خود مشهور است و
معروف که صیلاست و بخش آنها بچه درجه و مرتبه بوده است
سهل فیو ال ریاستین فضل برادرش که از آسمان در
گذر شد تا بدرجه که مامون دختر فضل را خطبه کرد و بخواست
وان دستری بود که در حال بر کمال بود و در فضل نیز
پیشال و قرار بر ان بود که مامون بخانه عروس شدی

و یک ماه اینجا مقام کردی و بعد یک ماه بخانه خویش با
 عروس باز آمدی این روز که نوبت رفتن بود چنانچه
 رسمت خواست که جامه بهتر پوشد و مامون پیوسته
 پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بر آن نمی پوشد
 که جامه سیاه شعار عباسی است تا یک روزی
 اکتتم سوال کرد که چیست که امیر المومنین بر جامه سیاه
 اقبال بیشتر میفرماید مامون با قاضی گفت که سیاه
 جامه مردان و زندگانست که هیچ زین را با جامه سیاه
 عروس نکنند و هیچ مرده را با جامه سیاه بگویند کمی از
 این جواب تعجبها کرد پس مامون این روز جامه حنا
 عرض کرد و نجاست و از هزار قبای طلسم و طلسمی و تمویج
 و تمویج و مقراضی و اکتون هیچ نپسندید و قبول نکردیم
 سیاهی در پوشید و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد
 و این روز فضل سرای پاره است بود و بر سپلی بزرگان
 حیران بسامند و چندان نفایس جمع کرده بود که انظار

عکس کتب
 از کتابخانه
 و کتب و خط
 اکتون
 بر وزن غزل
 جامه و قتی
 که بزرگان پوشند

در کیفیت ۱۸ و پیکر

شرح و صفات آن قاصد بودند مامون چون بدر سر آمد
برده دید آنچه نخست مخرم تراز بهار چین و نفسی تر از شیار
نقش آن در دل او یخت و رنگ آن بجان سسی ایخت
گفت از آن هزار قبا هر که ام که اختیار کرد می اینچار
گشتی ای کجده شکر که بر این سیاه اختصار افتاد و آن
جمله تکلف که فضل از روز کرده بود کی آن بود که چون مامون
بسیان سرای رسید طبعی دید پر کرده از موم هیات میوه
کرد کرده هر یکی چند فندقی در پای او ریختند در هر
پاره کاغذ نام و بی بران نوشته هر که یافت قبا
ده بدو فرستاد چون مامون بیت العروین آمد خانه دید
و نقش خرم تراز مشرق در وقت دمیدن قباب خوشتر
از بوستان بگاه رسیدن گل و خانه دار می حیر
از شوشه زر کشیده افکنده بودید بلبل فیروزه تر صیغ کرده
و هم و هم بدان مثال شش مالش نهاده و نگار بی صدر
تشته از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی

خوشتربا قاضی که سر و آزا د بد و خط بند کی نوشتی با عا ر
 که شس انوار اورا خداوند خواندی موسی که رشک شکست
 و عنبر بود و چشمی چون چشم جنج و عیبر بر پای خاست و بجز امید
 و پیش ما مون بخدمت بایستاد و عذر کرم خواست و ما مون را
 پایا و در بر صد بنشاند پیش او بخدمت بایستاد و ما مون
 اورا نشستن فرمود بدو زانو در آمد و پیشش افتخند و چشم برسط
 آور و ما مون و الگشت ول بر با خد بود جان نیز بر سر دل
 نهاد و دست دراز کرد و از خلال قسا ایچده دانه مروارید
 بر کشید هر یکی چند حصه عصفوری از کواکب آسمان و شرج
 و از دندان خوب رویان آب دار تر و از شتری کیوان
 تدور تر بلکه منور تر بر روی ان بساط ب حرکت آمدند بسبب اسوار
 بساط و تدویر در حرکات متواتر شد و سکونز امجال مانند و شتر
 بران جواهر الثقات نخر و از پیشش برینا و ر و ما مون
 شعوف ترکشت و دست نیازید و در ان بساط باز کرد تا
 معانقه عارضه شرم و استیلا گرفت و تا زمین چپان

در کیفیت ۲۰ و سپهر

منفعل شد که حالتی که بر ناله است دست داد و واقع شد و
رازش شرم بحالت بر صفحات و جنات و ظاهرا گشت و
گفت یا امیر المؤمنین اتی امر الله فلا تستعملوه و ما من
دست باز کشید و خواست او را غشی افتد از غایت خست
این آیه و لطف بکار بردن او در این واقعه نیز چشم از او برخواست
و اشترج و پیچده روز ازین خانه بیرون نیامد و هیچ کار
مشغول نشد الا که بدو کار فضل بالا گرفت و رسید بانجا که رسید
حکایت و هم بروز کار خلفای بنی عباس در عهد ابن
المستظهر باشد المشرشده باشد امیر المؤمنین از شهر بغداد
خروج کرد با لشکری آراسته و تکلی پی راسته و خزینه کران
و سلاح بسیار متوجه الی خراسان بسبب استر و ادوی که
از سلطان عالم سخر داشت و ان صناعت اصحاب غزاه
بود و تر ویر و تویه اهل شر که بدانجا رسایند بود و ند چون که
مکران شاه رسید روز آدینه خطبه کرد که در فصاحت از دور
اقاب گذشته و منتهای غرور و فسوق فرقدین رسید

در کیفیت ۲۱ و پسر

در اثنای خطبه از پس تکذیبی غایت فرسیدی شکایت کرد و از
آل سلجوق که فصیحی عرب و بلغای عجم انصاف برداوند
که بعد از صحابه بنی صلی الله علیه و آله و سلم که تلامذۀ ثقیف
نبوت بودند و شایع کلمات جوامع ^{کلام} بگفتند ^{بگفتند} این فصاحت
و جزالت منظم نداده بود قال المسئله شد بالتقدیر فضلتنا
آموزنا الی آل سلجوق فظالم علیهم السلام ^{وخت}
قلوبهم و گشته منتم فاسقون میگوید کارهای خویش را
بال سلجوق بازگذاشتیم پس با پیرون آمدند و روزگار
بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد و بهای ایشان از ایشان
بیشتر فاسقانه یعنی کردن برده اند از فرمانهای مادی
دین مسلمانی و اسلام حکایت کورخان ختائی
بد رسرقتند با سلطان عالم سمرقند ملک شاه مصاف کرد
و سکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که ماوراءالنهر او را
مسلم شد بعد از گزشتن امام شرق حسام الدین انارالله
برهان کورخان بخارا را با بستگیین و او پسر ایرسامانی

در کیفیت ۲۲ و سپهر

برادرزاده خوارزمشاه در وقت باز آمدن او را بمحضر
 امام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بحضار او پیشتر
 زمان تا هر چه کند باشارت او کند و بی امر او هیچ
 حرکت نگیرد و کورخان بازگشت و زینجان باز رفت و
 حدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را خذنه و احوال حقیقت
 پادشاهی ازین پیش نیست استیکم چون میدان
 تنها وید دست بظلم برود و از بخارا استخراجه کردن گرفت
 بخارا بیان تی چند عظیم نزد کورخان شد و کورخان
 نامه نوشت بفارسی نزد استیکم بطریق اهل اسلام
 بسم الله الرحمن الرحیم استیکم بدانند که میان
 ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخا ما بد و نزدیک است
 استیکم آن کند که احمد فرماید و احمد آن منبر باید
 که محمد فرموده است والسلام بارها این تامل رفته است
 و آن تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه باشد بلکه زیاده
 و مجلس بغایت بود او روشن است و محتاج شرح نیست

در کیفیت ۱۳ و پیکر

مثل این کم دیده‌ام حکایت غایت فصاحت قرآن
بجز از لفظ و احوال معنی است و هر چه فصیح و بلغار است
این تضمین افتاده تا بدرجی که دهشت همی آرد و عاقل و بالغ
از حال خویش میگردد و آن دلیل واضح است و جملتی قاطع
بر آنکه این کلام از مجاری نفس بیخ مخلوق زرقه و از بیج کام
و زیبایی حادث نشده و رقم قدم بر ناصیه اشارات و
عبارات او مثبت است آورده اند که یکی از اهل اسلام
پیش از لید بن مغیره این آیه میخواند و قتل با ارض طبعی
مارک و یا سم آرزای قلعی و غیض المساکر و قضی الامم
و استوت علی الجودی قال و لید بن مغیره
و اشد ان علیه لطلاوه و ان کلاوه و ان اخلاه
تمروان اسفل لعدن و ما هو قول البشر چون
دشمنان از فصاحت قرآن و اعجاز آن در میادین
دین و انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنکر
تا خود بجزا رسند حکایت پیش ازین در میان ملوک

در کیفیت ۷۴ و سپهر

جایزه روزگار چون پیشه دیان و کسبان و اگاسه
و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبادرت بعدل
و فضل کردند و پادشاه در این حالت محتاج شدی بار بار
عقل و تیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس این خاصیت
و نشسته بخوابها بیکوچه قرار گرفتی و چون اسرار ان لغزور
ظاهر و هویدا شدی انگاه رسول اکیل کردی این
ترقیب بر جای و تا روزگار یمن الدوله و روزی
رسولی فرستاد با و رار التهر نزد بغراخان و در نامه که تقریر
کرده این فضل که قال الله تعالی ان اگر مکن عند الله تفکر
ارباب خایق و اصحاب قایق بران قرار داده اند که
این تقیه از جهل میفرماید و هیچ نقصانی از دل انسانا
بدر از جهل نیست و از نقصان دانی با رنپس نه هم کلام
آنستید کار کو اهی میدهد بر صحت این قضیت و دستگیر
والذین اوتوا لعننا لهم درجات پس اینخواهم که علم
زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات اینقدر

در کیفیت ۲۵ و پسر

خبر دهند که نبوت حسیت و ولایت حسیت دین حسیت اسلام
حسیت ایمان حسیت احسان حسیت تقوی حسیت امر بمعروف
حسیت نهی از منکر حسیت صراط حسیت میزان حسیت عدل
و شفقت حسیت چونکه این نام بحضرت بفرما خان رسید بر
مکتوب و مضمون آن وقوف یافت اند ما و اراکین را از رویا
و بلا و باز خواند و در این معنی با ایشان وجواب این کلمات
التماس نمود که هر یک در این کتابی کنند و در آنجا سخن
و بین کتاب جواب این کلمات درج کنند و بر این چهار
ماه زمان خواستند و این مهلت با انواع مضرت
همپسود کمتر از آن مخارجات خزینه بود و در مواجب سولان
و تعهد اند تا محمد بن عبد الله کاتب که دیر غیر اخان بود
در علم تعمقی و در فضل تقوی داشت و در نظم و نثر از فضلا
و بلغای اسلام یکی او بود گفت که من این سوالات را
در دو کلمه جواب کنم چنانکه از افاضل اسلام و امثال شرق و غرب
پسینند در محل رضا و مقصد آید قلم بر گرفت و در بیان

مسائل تطبیق فتویٰ نوشتت قال رسول الله صلی الله علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفق علی خلق الله همه آنده ما و رار الله را گشت بندگان گرفتند و شکفتان نمودند و گفتند اینست جوایب که کامل و نطقی که شامت و خاقان عظیم بر افروخت که بدین کفایت شد و با آنکه شقیات و چون بنظرین رسید همه پسندیدند پس ازین مقدمات نتیجتاً آن آمد که و پیر حافل و فاضل همین جمالیست از تجل با پشاه و بدین حکایت ختم کنیم و بانه التوفیق مقاله دوم در نهایت شعر و صلاحیت شاعر و ما هر شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهوبه کند و ای پیام قیاس نتیجتاً بر آنچه که معنی خور و در بزرگ کند و بزرگ را خور و نیکو را در لباس زشت و زشت را در علیه نیکو جلوه دهد با پیام قوتهای غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ای پیام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب کرد و چنانچه آورده اند حکایت